ترانی يا الهی خاضعاً خاشعاً متصدّعاً بما امرت من عندک…

حضرت عبدالبهاء

Original English



## ١٩٠

ترانی يا الهی خاضعاً خاشعاً متصدّعاً بما امرت من عندک متذلّلاً الی ملکوتک مضطرباً من سطواة جبروتک وجلاً من قهرک راجياً فضلک مطمئنّاً بعفوک مرتعداً من سخطک اناجيک بقلب خافق و دمع دافق و قلب شائق و تبتّل صادق ان تجعل احبّتک انواراً فی مملکتک و تؤيّد صفوتک علی اعلآء کلمتک حتّی تصبح الوجوه انواراً و تملأ القلوب اسراراً و تضع النّفوس عنها اوزارا و تحميهم عن کلّ ذی عُتوٍّ امسی فاجراً کفّارا.

ربّ انّهم ظِمآء اوردهم علی مناهل الفضل و الأحسان و انّهم جياع انزل عليهم مائدة من السّمآء و انّهم عُراة البسهم حلل العلم و العرفان.

و کُماة اخرجهم الی الميدان و هُداة فانطقهم بالحجج و البرهان و سُقاة فادر بهم الکأوس الطّافحة بصهبآء الأيقان الّلهمّ اجعلهم طيوراً صادحةً فی الرّياض و اُسوداً زائرةً فی الغياض و حيتاناً سابحة فی الحياض.

انّک انت الفيّاض لا اله الّا انت القویّ العزيز المنّان .

ای ياران ربّانی من چندی بود که تضييق شديد و قيد و بند سلاسل حديد و اين مظلوم وحيد و فريد زيرا سبيل مقطوع رفيق ممنوع صديق محروم و عوانان محيط مراقبان ذوبأس شديد هر دمی بلائی و در هر نَفَسی آلامی خويش و بيگانه هر دو مهاجم بلکه ياران بيوفا بيش از اعدا بر اذيّت و جفا قائم عبدالبهاء را نه مجيری نه نصيری و نه معينی و نه ظهيری دائماً غريق دريای بی‌پايان و مبتلای نعيق بيوفايان.

هر صبحی ظلام ديجوری و هر شامی ظلم موفوری دقيقه ئی آرامی نه و زخم سنانرا التيامی نه هردم خبر نفی فيزان بود و هر ساعت حوادث غرق در بحر بی‌پايان گهی گفتند آوارگانرا بنيان بر افتاد و دمی برزبان راندند که عنقريب صليب نتيجه خواهد داد جسم ضعيف هدف تير شديد شود و هيکل نحيف طعمه سيف حديد گردد.

آشنايان بيگانه در نهايت فرح و سرور بودند و ياران بيوفا در غايت شعف و حبور يکی ميگفت الحمد للّه آرزو بحصول رسيد و ديگری الشّکر للّه که سهم و سنان بمرکز صدور پيوست.

باری شدائد و بلا مانند باران بهار بر اسير زندان باريد و تسلّط اهل بغضا مانند سيل جفا ميرسيد ولکن عبدالبهآء در نهايت سرور و حبور بود و مطمئن بالطاف ربّ غفور عذاب اليم جنّت نعيم بود و اغلال و زنجير طوق سلطنت بر سرير اثير در نهايت تسليم و رضا دل بقضا داده در وجد و سرور بوديم و همدم شادمانی موفور.

تا آنکه ياران نوميد شدند و يأس شديد حاصل گشت بغتةً صبح نورانی طلوع نمود و انوار نامتناهی احاطه کرد سحاب مرکوم متلاشی شد و ظلام ديجور متواری گشت فوراً قيد و بند بر افتاد و سلسله از گردن آوارگان برقاب عوانان انتقال يافت تضييق بتوسيع مبدّل شد و از افق الطاف ربّ مجيد آفتاب اميد دميد اين از فضل حضرت يزدان بود و موهبت ربّ رحمان.

ولی از جهتی اين آواره محزون و مأيوس گرديد که من بعد بچه تسلّی خاطر يابد و بچه اميد خود را نويد دهد نه بلائی نه جفائی و نه مصيبت و نه ابتلائی در اينجهان فانی مدار شادمانی بلای سبيل ربّانی و محن و آلام جسمانی بود و الّا حيات بی‌نتيجه ماند و ممات مرجّح گردد شجر وجود بی‌ثمر شود و کشت زندگانی بيخوشه و خرمن گردد لهذا اميدوارم که دو باره اسبابی فراهم آيد که جام بلا سرشار گردد و دلبر خونريز عشق در نهايت جمال شاهد انجمن شود تا اين قلب فرحی يابد و اين روح فتوحی جويد.

ای پروردگار عاشقانرا از بلا ساغری لبريز در کام ريز و مشتاقان را در راه محبّتت زهر شهد کن و نوش نيش نما سرها را زينت سنان کن و دلها را هدف سهم بی‌امان فرما اين جان پژمرده را در سبيل فدا زنده فرما و اين قلب افسرده را بکأس جفا طراوت و لطافت بخش مدهوش جام الست کن و سر مست پيمانه بدست فرما بجانفشانی مؤيّد فرما و بقربانی موفّق کن.

توئی مقتدر و توانا و توئی دانا و بينا و شنوا \*